

تئوری‌پرداز بود... دو تا مسئله هست، یکی این که یک معنی برای ورود در این حوزه وجود دارد، باید این مسائل (علمی) را بنحیثی تا حدی هم آن حکم صادق نیست. نویسنده‌ها در یادگرفتن چیزی که می‌خواهند درباره‌اش بنویسند خوب عمل می‌کنند. راستش نباید خیلی هم درباره چیزی که می‌خواهی بنویسی بدی، فقط کمی درباره‌اش بدانی کفایت می‌کند فقط همین. مسئله دیگر این است که خیلی از نویسنده‌ها علم را دوست ندارند، مطالعه را دوست ندارند. برای همین بیشترشان دانشجوی زبان انگلیسی بودند چون از فیزیک متنفر بوده‌اند (می‌خندد)

شاید عامل مهم‌تری باشد. نویسنده‌های زیادی پیدا نمی‌شوند که به علم علاقه‌مند باشند. اما گویا شعاع نسبتاً زیادی از مردم به علم علاقه‌مند هستند. ببینید انتشارات دایل کتاب من را منتشر کرد. آن‌ها فکر می‌کردند که کتاب بفروشند. من نمی‌دانم چرا درباره علم نمی‌نویسند. این قضیه را نمی‌فهمم. مخصوصاً از وقتی که علم هر چه بیشتر به یکی از بخش‌های فرهنگ عامه بدل شد به بخشی از آگاهی روزمره مردم و نمی‌شود این بخش را دور انداخت. دیدار با نویسنده‌هایی که کتاب اولشان را منتشر کرده‌اند حس رقابت تو را تحریک می‌کند؟

یک حس لذت دستیابی مشترک در همه هست. نکته خوب آن و مسئله‌ای که گاهی متحیرم می‌کند این است که هیچ یک از این دوستان هنوز غره به گاو می‌نویسند خود نیستند. آدم‌هایی که جدی‌اند

و آثار بسیاری خلق کرده‌اند آن قدر متواضع و فروتن هستند که قبل از ورود همان پشت در نفس (لاگو) خود را جای بگذارند. لاف‌لاقی آدم‌هایی که من دیدم آدم‌های خاکی و خیلی نازنینی بوده‌اند. در این دوره و زمانه آدم‌ها فقط دل‌شان به این خوش است که کتابی چاپ کنند. اتفاقات عجیب امروز نسبتاً نادرند. در این شرایط همه چیز همین است که کاری در بیآوری چایش کنی و از انتشار آن خوشحال باشی. واقعاً آدم از حرف زدن با اکثر این نویسندگان احساس دلگرمی می‌کند. البته نمی‌دانم قدیم چهطور بوده تازه این قضیه آدم به آدم فرق می‌کند. یکی از نوشته‌های نویسندگان درباره نوشتن آن یهتی را خواندم درباره این که نویسنده چیزی پنهان نمی‌کند و یادگرفتگوی اخیرم با گرامر اسم سوویت

افتادم
تجربه خواندن سطح دیگری از تجربه، تعلیق باور و تحریک شبکه یک سطح دیگر. سطحی وسیع، لازم نیست فکر کنی که می‌خوانی یا کسی نوشته که در ذهن‌ات او را توی اتاق خودش در عرق‌گیری ببینی.
همان‌چواری که تمه او بر این خودش را توصیف می‌کند. که به نوک انگشتش بنگ چسبید. تجربه خواندن را ضایع می‌کند... دیدم قصای را خوانده‌اند که شادباشن خیلی خوب بوده ولی وقتی می‌روی سراغش و می‌خوانی اش اندکی نمی‌توی، حس می‌کنی فریب خوردی...
آن‌هایی که از مرگ زمان حرف می‌زنند، یادت می‌آید؟

آره، همیشه از این حرف‌ها می‌زند. دقیقاً
چرت و پرت است.
خب، تو باهوش‌تری چون من خیلی نگران این قضیه هستم. با خودم می‌گویم «بله تا نباشد چیزی مردم نگویند چیزها، بنظر بهش فکر کنم حتماً به چیزی هست» و وقتی احساس می‌کنم غلبه دارم بر این مسئله بودم که اصل تمدن در حال زوال است. البته بعد از ایستای هم درگیرش بودم.

مطمئنم پرنده این قضیه با یکی می‌شود. مثالش کجاست؟ مطمئنم مثلاً به سناه زمان‌های درخشان تویی از زمان‌های خوب فعلی جناب می‌شوند و سال‌ها می‌گذرد و عکس این قضیه برقرار می‌ماند. نوشتن از نگاه من از کنش‌های غریزی انسان است. می‌توانم تصور کنم ولی برایم شگفت‌آور است که فلان قدر سال بگذرد و کتاب‌های خوب کم‌تری نوشته شود. به نوشتن ادبیات تجربه‌گرا چندان علاقه‌ای ندارم ولی به این فکر می‌کنم که چهقدر جالب نوشتار خود را با تحولات جامعه سازگار می‌کنند. معلوم است که علم و موضوعات بشر مستحول می‌شوند، فرم هم. شیوه‌های مختلف زمان‌نویسی ظهور می‌کنند. همیشه در حیرتم که چهقدر کتاب‌های خوب نوشته می‌شوند و درمی‌آیند. حجبشان ویرانگر است. کتاب‌ها هستند مشکل این است که خیلی از مردم عین خیال‌شان نیست... من هیچ نگرانی‌ای نسبت به ادبیات ندارم. □

در باب ماهیت

فعل و انفعالات عاشقانه بشری

نویسنده‌ای برای یک پژوهشگر روباتیک



بایگاه اینترنتی کارل یانگما او را یک پژوهشگر و مدرس دیارتمان مهندسی مکانیک مؤسسه تکنولوژی ماساچوست معرفی می‌کند و آثار منتشره متعددی که فهرستبندی کرده همگی در رابطه با حوزه پژوهشی وی هستند و نام یک محله ادبی نیز در آن میان دیده می‌شود. خوشبختانه کارل سرخرمسی احتمالی مخاطبان را پیش‌بینی کرده و یک پیوند (لینک) به وبسایت رسمی او، که مجموعه دستاوش «در باب ماهیت فعل و اتفاقات عاشقانه بشری» را در آن به نمایش گذاشته - تعبیه کرده است.

با آن که اشتغال نویسندگان به حرفه‌های اصلی دیگر (و شاید پولسازتر) چندان نامعمول نیست، اما بعضی شاید به نظرشان عجیب بیاید که نویسندگانی که روابط انسانی را این چنین ژرف می‌کاود فی‌الحال پژوهشگر حوزه روانپویک است. جالبتر هم خواهد بود اگر، او به جای آن که بین دو حرفه خود دیواری بکشد، ریاضیات و علم اغلب برای قصه‌های یانگما چارچوبی فراهم می‌آورند. فی‌الواقع عنوان «در باب ماهیت فعل و اتفاقات عاشقانه بشری»، به این خاطر انتخاب شد

که با عناوین تره‌های دانشگاهی شوخی کند که خیلی از آن‌ها عناوین پرطمع‌ترافی چون «در باب ویژگی‌های فلان یا در باب ماهیت بهمان» بر پیشانی دارند. یانگما که در حین تحصیل در مقطع دکتری به انتخاب یک رشته تحصیلی قرعی دیگر نشوید شده بود، رشته فیزیکی «حلقه» را برگزید و بسیاری از داستان‌های مجموعه دستاوش را در دوره دانشجویی نوشت. داستانه‌های او در نشریات تین هالوس، سید و وان استوری و رانتروپ و در مجموعه «بهترین داستان‌های آمریکا» و «برندگان جایزه پوشکارتر» به چاپ رسید. او جویز متعددی از جمله جایزه «کشف سال» پاریس ریویو را از آن خود کرد و «در باب ماهیت» در فهرست «کشف نویسندگان بزرگ جدید» کتابفروشی اینترنتی پارنژند نوبل جای گرفت.

کارل یانگما در حال حاضر در حالی که پژوهش‌های روانپویک خود را در ام‌ای تی ادامه می‌دهد دارد روی رمان اولش کار می‌کند. او به بعضی از پرسش‌ها درباره زندگی ادبی و برقراری تعادل میان دو حرفه‌اش پاسخ گفته است.

تو در مقام مهندس مکانیک در حوزه روانپویک تحقیقاتی را طراحی و انجام می‌دهی، خیلی‌ها شاید به نظرشان عجیب بیاید که تو چنین نازی را هم‌زمان با نویسندگی می‌گیری، مخصوصاً او این لحاظ که اکثر نوشته‌های تو به روابط انسانی می‌پردازند. هیچ ارتباطی میان این دو حرفه می‌بینی؟

بله پژوهش خیلی خلاق‌تر از آن چیزی است که خیلی‌ها فکر می‌کنند. تحقیق با یک ایده شروع می‌شود، یک حرفه و مراحل مختلف کشف و تحلیل را که لحظه لحظه ساختارمندتر می‌شود، پشت‌سر می‌گذارد. من وقتی داستانی را شروع می‌کنم از یک چنین بروسه ذهنی‌ای بهره می‌گیرم. البته ذات کار هر روزه در روند تحقیق با روند قصه‌نویسی فرق دارد. اما پروژه‌های خلاقه بنیادین‌شان به نظرم خیلی شبیه هم است و هم در نوشتن هم در تحقیق وقتی به چیز خوبی می‌رسی، آن چیز به نظرمان زیبا و بجا، و ناهنجار به نظر می‌آید. اول با یکی و چه‌طور دریافتی که می‌خواهی قصه بنویسی؟

فکر نمی‌کنم یک لحظه یک کشف (اوپا) اتفاق افتاد وقتی داشتم بزرگ می‌شدم مادرم داستان‌های کودکان می‌نوشت. قصه‌نویسی همیشه مثل یک فعالیت معقول و موجه بزرگ‌ترها به نظرم می‌رسید. در آغاز جوانی کمی نوشتم، چند صفحه به نثر وقتی حال بهم دست می‌داد یا وقتی می‌خواستم به‌طور مشخص دختری را تحت‌تأثیر قرار بدهم. از آن بعدد نوشتنم، تا وقتی که توی دانشگاه میشدگان

بودم (دوره لیسانس) و در کلاس آموزش داستان چارلز پاکستر تیشام کردم و دیگر نوشتن را جدی گرفتم و فکر کردم چطور می‌توانم داستانهایی را بهتر کنم. وقتی به پشت سرم نگاه می‌کنم دقیقاً اولیسن کارگاه قصه‌نویسی دوره لیسانس‌ام مرا داستان‌نویس کرد. من همیشه میلی فروخورده به نوشتن داشتم ولی دروق چارلز پاکستر به من تلقین کرد و تشویق کرد که این کار را جدی بگیرم. من عمیقاً مدیون اویم.

علاوه بر مجموعه دستاوش «در باب ماهیت» تو در تألیف چندین کتاب و مقاله درباره روانپویک همکاری داشته‌ای. آیا یکی از این اشکال نوشتن را ساده‌تر از دیگری می‌دانی؟ از این دنده‌ها زدن به آن دنده، سخت نیست؟

نوشتن درباره مسائل فنی خیلی خیلی آسان‌تر از قصه‌نویسی است، عمدتاً چون نوشتن فنی تشریح گزارش کردن یک مایع است. این کار را کردم، این نکته را لحاظ کردم این مطالبه را کردم در حالی که نوشتار منثور (ادبی‌ام) کتیش بیان هنرمندانه است.

اول قواعدی دارد اما دومی قواعد ندارد. در نتیجه وقتی روی یک مقاله علمی کار می‌کنید نمی‌توانید ذهنیت یک نویسنده را حمل کنید. در صندلی می‌نشینید، دنده عوض می‌کنید و ذرات معالی در هوا را زیر نظر می‌گیرید. همان‌طور که همه داستان‌نویسان می‌دانند در کار لحظات خاصی هست که یک تصویر مجسم نمی‌شود، یا کلارکتی (ذات) خودش را نشان نمی‌دهد. دنده

عوض کردن خیلی سخت است. چون اصلی‌ترین هدف همه نوشتارها یکی است. بیان واضح یک فکر. به همین خاطر است که فکر می‌کنم هرگونه نوشتاری - ژورنالیستی، فنی‌نویسی، تحلیل مسائل حقوقی، هر چی، همه احتمالات تمرین‌های خوبی برای قصه‌نویسی‌اند. یک‌جور تعزین است. درست مثل از روی نت ناخن‌ها با پرتاب آزاد توپ.

در قصه‌های کوتاه تو کاراکترها همه‌ها که‌ها، تلاشتن تا نوعی چارچوب منطقی برای روابط خود فراهم کنند. در خیلی از موارد آنان به ورطه علم و ریاضیات می‌افتند. که در یک قصه، آن چارچوب شبیه - علم مجموعه‌خوانی است. در مأمور سرخ‌پوست، اسجیل است و رابطه هم‌رمانتیک نیست بلکه رابطه‌ای بسین فرحتمی است. آیا این قضیه را در روابط انسانی

مسئله‌های عام می‌بینی یا مسئله‌های خاص افرادی مشخص؟ چه چیز این جنبه از روابط است که توا به خود علاقه‌مند می‌کند؟

فکر می‌کنم یکی از انگیزش‌های اساسی انسان این است که می‌کوشد به جنبه‌های کاملاً مغشوش و عجیب‌کننده - رسمی، نظم بی‌نظم ما یکسر می‌توسیم تا درایم چه آدم الف فلان کار را کرده و یا فرد ب بعداً چه کاری خواهد کرد. بعضی وقت‌ها سخت می‌شود قبول کرد که یکی کار خاصی کرده باشد چون آن‌ها هم همین حس را دارند. با شاید چون بی‌حوصله‌اند. حتی شک دارم آدم‌های با ذهنیت فنی (مثل من) بی‌منطقی را قبول کنند. خیلی از کاراکترهای کتاب من سعی می‌کنند یک جورهای

جهان را از طریق علم و ریاضیات بشناسد اما هیچ کامیابان در واقع موفق نیستند و همین مسئله من (و حدس می‌زنم همه) را این قدر به رولپت انسانی جذب می‌کند: این که آدمها این قدر مبهم و متغیر و غیرقابل تعریف و پیش‌بینی‌اند.
فکر نمرکنی نوشتن داستان به این خاطر که حرفه اصلیات نیست، برایت راحت‌تر است؟ تا حالا حس کرده‌ای که مجبوری نویسی، ولی نتوانستی بنویسی؟ وقتی که آدم یک کار تمام وقت دارد، موهب و محرک‌های قدرتمندی در کنار نوشتن هست که من هم از آن‌ها بی‌نصیب نیستم. تا آن‌جا که من می‌بسم لطفش آزادی و فراغت کامل آن است. اگر نوشتن رمان را هم تمام نکنم باز می‌توانم کرایه خانه بدهم. چیز بدی نیست هم از دیدگاه عملی (از ستادری و خانه بوموسی خوشم نمی‌آید) هم از دیدگاه روشناختی (اگر به خاطر درآمد به نوشتن تکیه کنم احتمالاً از نوشتن کمتر لذت می‌برم).

فراغت و نبود فشار خودش می‌تواند یک محرک باشد. بعضی مواقع ضرب الاجل است که نویسنده را به سمت کار هل می‌دهد. اشکال دوم کار این است که کار روزانه داشتن از زمان موجود نویسنده برای نوشتن کم می‌کند.

شخصاً هم چیز دیگر ردیف است و این برنامه آدم را پر و شلوغ می‌کند و دست آخر فکر کنم مسئله به شخصیت خود آدم هم برمی‌گردد، به نظر من که موفق‌ترین نویسندگان برنامه کاری‌شان را با نوشتن‌شان تنظیم می‌کنند یا برعکس و این برای من به معنای بی‌گیری فعالیت است. یک حرفه همراه با اعتدال، پذیری بسیار است. جوری که بشود اگر گیر یک ایده و الهام افتادم یک تکساعت و نیمه دیرتر کارم را شروع کنم، یا وقتی دارم چند سطر دیالوگ می‌نویسم آنالیز علمی‌ام را چند لحظه کنار بگذارم. بر فرض که بین این دو کار تعادل هم برقرار کردی. زندگی نویسنده‌گی چه جایگاهی برایت دارد؟ تو خودت را نویسنده‌ای می‌دانم که می‌تواند مگالیک هم هست یا مهندسی که گفته‌ای هم نویسنده؟

راستش را بگویم خودم را هیچ کدام از این دو عنوان نمی‌دانم، شاید چون از هر دوی این حرفه‌ها لذت می‌برم. فکر می‌کنم این باور عمومی در میان مردم وجود دارد که فردی که می‌خواهد بنویسد می‌تواند خودش را کاملاً وقف نوشتن کند، یا باید یک کار غیرفکری و کسالت‌بار برای گذران زندگی‌اش اختیار کند. این دیدگاه مالاتبار است! شغل هر فرد اغلب از

شخصیت او خبر می‌دهد (و حتی او را تعریف می‌کند)، و به همین خاطر شغل هر فرد می‌تواند سرچشمه الهامبخش موقعیت‌ها، کاراکترها و زبان

باشد و از نظر ذهنی راضی‌شان کند، و این که نترسند که کارشان به نوشتنشان نفوذ کند و راه ببرد.

می‌دانم که در حال حاضر داری روی یک رمان کار می‌کنی، می‌شود کمی درباره آن برایمان بگویی؟
رمانی است درباره سفر یک هیئت علمی در دهه ۱۸۴۰، در عین حال حکایات پندریست در جستجوی فرزند گمشده خود. هشتاد درصد کار را تمام کرده‌ام. خودم هم خیلی مشتاقم ببینم چه‌طور می‌شود.

نوشتن رمان در قیاس با نوشتن داستان کوتاه چه گونه است؟

نوشتن رمان را سخت‌تر از نوشتن داستان می‌دانم. از این لحاظ که رمان نویسی تلاش ذهنی عظیم‌تر و آزمون آزاده بزرگی است. به نظر من دشواری نوشتن داستان کوتاه در دقت آن نهفته است: به جملات درست و صحیح رسیدن. صبر و اشتیاق بر اصلاح و تصحیح می‌تواند نویسنده را در مسیر درازی که برای نوشتن یک داستان درخشان پیش رو دارد پیش براند. رمان البته به نظر کمتر درگیر دقت است و بیشتر درگیر ساختار و ریتم و کاراکترهای داستان است. این هم در مقیاس عظیم و هولناک‌تر مثل این است که یک تخته سنگ عظیم را هل بدهی و جلو ببری بدون آن که اصلاً به یقین بدانی که حرکت می‌کند یا نه و همعاش هم تیرسی که مبادا برگردد و لغات کند.

تو با نوشته‌های خودت که در مجلات معتبری هم منتشر شده‌اند و به موفقیت‌های عظیمی دست یافته‌ای و جوایز متعددی کسب کرده‌ای. تکت‌های درباره رویکردت به این حرفه هست که بخواهی به مخاطبان ما بگویی. کسانی که خودشان نویسنده‌های جوان مرصه داستان‌اند؟

من به نوشتن، حسب دشواری آن، به دیده احترام و ارادت می‌نگرم و هر جمله‌ای را که بگویی نکتی درخشان باشد بزرگ می‌دارم. داستان نویسی کار بسیار سختی است. من نویسنده باقظره نیستم قبل از این که هر صحنه از داستان من قابل خواندن بشود چند بار بازنویسی می‌کنم، و مدت‌هاست که فهمیده‌ام اصلاح و تصحیح، بخش ناگزیر روند قصه‌نویسی من است. به همین خاطر به شکلی وسواسی بازنویسی می‌کنم. اغلب هر صحنه را بازده بار شاید هم بیشتر بازنویسی می‌کنم و هر بار کمی از نسخه قبلی هولناک‌تر. □

به نظر من

مشواری نوشتن داستان کوتاه

در دقت آن نهفته است:

به جملات درست و صحیح رسیدن

صبر و اشتیاق بر اصلاح و تصحیح

می‌تواند نویسنده را در مسیر درازی که

برای نوشتن یک داستان درخشان پیش رو دارد

پیش براند. رمان البته به نظر

کمتر درگیر دقت است

و بیشتر درگیر ساختار و ریتم

و کاراکترهای داستان است

آن هم در مقیاس عظیم و هولناک

مثل این است که یک تخته سنگ عظیم را

هل بدهی و جلو ببری

بدون آن که اصلاً به یقین بدانی که

حرکت می‌کند یا نه

و هه‌آش هم تیرسی که

مبادا برگردد و لغات کند

□

□

□

□

□

□

□

□

□

□

□

□

□

□

□

□